

در این وقت از تفضلات الهی و اقبال بلند مآل نادری، چند نفر از ینگه‌چری-آقاسیان و توپ باشیان را توپال‌پاشا به‌عنوان ایلچیگری روانه درگاه نادری نموده بود، که وارد گردیدند، و بمسمع اقدس رسانیدند، که پاشای عظیم‌الوقار و آصف با اقتدار بدخمت بندگان صاحبقران عرض نموده است که: چون در این اوان فیروزی توأمان که به عنایت ملک سیحان وارد کرکوت گردیدیم، به عرض ما رسانیدند که آن برادر گرامی در نواحی همدان و عراق در تدارک گرفتن سپاه و ملازم اشتغال دارد. نظر به آیین مروت و سلطنت و کامکاری بسیار بعید دیدیم. لابد نظر به آیین و دین سیدالمرسلین در این مکان لشکر اقامت چون غراب با صلابت در بحر [و] بر در جوش و رحمت ایرخروش افکندیم. و نامداران و سرداران و ملازمان را مرخص فرمودیم که از این مکان تا نواحی موصل و دیار بکر و ارزن‌الروم و بغداد و سایر بلاد که متصرف اولیای دولت سلطان روم است رفته، جیره و علیق‌الدواب خود را گرفته، بعد از فریبی دواب غازیان وارد حضور باهرالنور ما گردند که به استمداد تمام عازم مجادله صاحبقران دوران گردیم، و مجادله و محاربه را به‌تمام رسانیم. تا یار که را خواهد و میلش به‌که باشد. و آن عزیز نیز جهت آذوقه و علوفه، معلوم است تنگی و تعب دارند، از این مکان مراجعت به همدان نمایند، و حسب‌الواقع تدارک خود را دیده و مستعد محاربه باشند، که حسب‌الفرمان دارای روم چنان است که عمالک ایران را به‌قبضه اقتدار آن درآوریم. و هرگاه از سخنان این داعی غباری باعث ملال طبع همایون گردد، آن نیز خیر و سلاح است. مؤلفه

به سعی و به جهد کهن شهریار
رسیده سپاهی بدین انجمن
بیاورده‌ای لشکری خشمگین
طلبکار ایران منم با عراق
به کام تو گردد ویا خواندگار
به تیغی که شعله از آن در قفا
نمی‌گردد این دیر چرخ‌کهن
که تو نامناری و زرین کلاه
سپاه من از تو هراسان شدند
به هم باز گردیم در رزمگاه
بگیریم شمشیر ذواتتقام
کنم تاج و تخت تورا خواروزار
بیارم به چنگال و زیر نگین
زمین خراسان شود ز آبنوس
چو خورشید زرین از کوه‌سار
شود ذوالقرنین ثانی عیان
سر سرکشان خاک راهش کنم (؟)

نگردد قضا اندر این روزگار
ز شام و ز مصر و دمشق و یمن
وز آن سو زایران و توران زمین
طلبکار رومی تو با طعمطراق
قضا در کمین است در این کارزار
گریزی ز دست قضا در سما
نه بر کام تو و نه بر کام من
بیا باز گرد، اندر این رزمگاه
سپاه تو از جوع حیران شدند
دو روزی چو آسوده گردد سپاه
بکوشیم با یکدیگر صبح و شام
اگر یاور من شود چاریار
به ایران گذارم نه توران زمین
زنم طبل اسکندر فیلفوس
ز مغرب برآید شه کامگار
شود صاحب تخت و تاج جهان
من آن دم که جان را نتارش کنم

تویی نادر عصر این روزگار
 بکن خویش را رنجه تا [می]توان
 اگر دولت ما شود سرنگون
 به یک گوشمالی همه تخت و تاج
 اگر بخت یاری کند در جهان
 اگر بخت تو سربلندی کند
 بگیری ز ایران و توران تو باج
 منم اعظم شاه دارای روم
 بگرد تا بگردیم در این روزگار
 هر آن کس که یاری کند بخت آن
 اگر بخت آصف کند احترام
 علی ولی گر شود یار آن

چون ایلیچیان سخن توپال پاشا را بسمع صاحبقران دوران رسانیدند، والتماس عود به صوب همدان نمودند، آن خسرو دوران و دارای زمان چون قحط و غلا در اردوی کیوان شکوه مشاهده فرمود، ناچار التماس سرعسکر روم را قبول فرموده، در جواب قلمی نمود که: چون مروت و آیین در مذهب ما طایفه ظفر قرین جلی ذات مستجمع الصفات مابست، و آن سلطنت بستگاه محاربه و مجادله را به تمویق انداخته، امان طلب نموده بود، نظر به مروت شهباز بلند پرواز قطب فلک الافلاک و سرمایه جود و احسان، و شفقت کننده بیکسان و فریادرس درماندگان و صاحب کارخانهجات اله و قسمت کننده شاه و گدا و شفاعت خواه روز جزا و پدر شیر و شیر و کننده در خبیر و صاحب کوثر امام المشارق و المغرب علی بن ابیطالب، امان داده به سمت سلیمان بیه و کرمانشاه معاودت نمودیم.

و منتظر ورود میمنت نمود آن والا جایگاه خواهیم بود، که آرزوهای کشورستانی و به اطاعت در آوردن غازیان ایرانی و تورانی، به احسن وجه از نشیر بران و نیزه جاستان نصیب ملازمان و عساکر رومیان خواهد گردید، و از تقاضای روزگار و گردش لیل و نهار یقین حاصل است، که عساکر ملازمان چون صعوه و گنجشک، بر وبال بسته در دام شهباز زرین عقاب به جهت طعمه دانه و آب گرفتار غرقاب و دام خواهند گردید!

و هر گاه ملازمان مقدمه دیروز را که در منزل یتگیجه کنار شط بغداد [روی داد] پیشنهاد خاطر نموده که فی المثل محاربه نموده و شکست به غازیان [ظفر] توأمان داده بودند، اگر فی المثل چنین به خاطر رسانیده بسیار از عقل ملازمان و رونه لشکر کشان بعید است چرا که عساکر ملازمان چون کوفیان بیوفا و شامیان دغا [که] آب را به روی مبارک پرنور پرفتوح سید شهدا مسدود نموده بودند، به روی غازیان ما بسته دور آب را احاطه نموده و به انداختن توپ و تفنگ اشتغال داشتند. غازیان قریب از حیث تلاش در آن بیابان سوزان و ریگ روان چون بلدیت نداشتند از عطش آب جگرهای نامداران چون کباب و دیده های ایشان بی تاب گردیده، سینه خود را فرش روی

خاك نموده نه يارای نفس كشيدين و نه طاقت حرکت نمودن در آن نامداران موجود گرديد. و راکبان پرستيز و دليران قهرآمیز حربه و سان خود را انداخته و العتش گويان در آن بر خونخوار هلاک می گردیدند.

چون کار از حد اعتدال درگذشت ناچار عنان عزيمت به صوب بهروز مظلوف فرموديم و در مدت چهل يوم تدارک عساکر خود را دیده وارد حضور عالی گردیديم و حال وعده محاربه را به توفيق انداخته، و بهانه این است که سپاه و جمعیت چون موجود [شود] مجادله خواهيم نمود. بسیار مبارك است آن اعز کامگار مراسلات به اطراف ولایات روم در قلم آورند که آنچه از سپاهی و رعیت و ایلات و احشام که موجود شود همگی به استمداد تمام و سررشته مالاکلام وارد خدمت آن والا جایگاه گردند که در حین محاربه راه عذری بر آن دوستی آگاه باقی نماند. و اظهار بلند پروازی و کشورستانی که ملازمان نموده بودند.

بزرگش نخواستند اهل جهان
 گهی خست و جاه اسکندری
 گهی لشکر شام و روم و حلب
 بگویی که گیری تو ایراتر مین
 دو روزی همین چرخ ناپایدار
 کنی فخر بر مرده مردمان
 بگردیده هر دم به کام کسی
 مرا عار آید ز شاهنشان
 بسی نامدار و بسی شهریار
 گرفتند همت کشور این جهان
 سر سرکشان و تن بیدلان
 همه ساز و برگ اندرین روزگار
 من امروز نادر شدم در جهان
 چنین است اقبال من بی گراف
 ز هند و ز روم و ز توران خراج
 به توفیق رب جلیل کبیر
 دگر باره تجدید پیمان کنم
 به قسطنطنیه ز من طبل جنگ
 سر سرکشان زیر سنگ آورم
 وز آنجا روم من به بیت الحرام
 ببندیم سدی در این روزگار
 سکندر که سدی ز فولاد ناب
 ببندیم سدی به بیت اله
 شود دین و مذهب بديک جا تمام

به زشتی برد نام نام آوران
 نمایی به من زور و نام آوری
 گهی نامداران خیل عرب
 بیاری جهان را به زین تکین
 به کام سکندر شده از گذار
 بسی یاد دارد از ایشان جهان
 پیارک بسی شهریاران بسی
 ز جشید و دارا و تخت کیان
 چو بهرام و کاوس و اسغندیار
 به شمشیر و نیزه به گرز گران
 بختند و بستند به بند گران
 بماند جهان پس به پروردگار
 که گردیده چرخ فلک همعنان
 در آید به فرمان ما کوه قاف
 بگیرم، دهم دین خود را روح
 ز من خیمه خود به خم غدیر
 همه رومیان را هراسان کنم
 بیاریم سلطان رومت به جنگ
 زمین و زمان را به جنگ آورم
 کنم مذهب خارجی را حرام
 که خشود گردد از آن کردگار
 بسته به شهرت به صد اضطراب
 که باقی بماند از آن لاله
 همه نو مسلمان و حیدر غلام

ر بوده ز دل‌های مردم عیار
 کند سجده بر من زمین و زمان
 که تا نادری گشته است آشکار
 بیارم جهان را به زیر نگین
 مهیا یکن پیر کرد جوان (؟)
 بیاور دلیران پر خشم و کین
 سما را به روی زمین آورم
 نیایی به عالم نشان و نه نام
 که گم شد در آن لشکر بیشمار
 جهان دیده زاری است بیرون‌گشت
 گهی زهر گردد گهی شوخ‌وشنگ
 که خاری بگیرد گلی در کنار
 نیاورده يك نادری در میان

اگر چه سکندر در این روزگار
 منم نادر المصر نام آوران
 به فضل الهی شدم پایدار
 بگیرم دلیران روی زمین
 بدادم تو را این زمان من‌امان
 ز مشرق زمین تابه مغرب زمین
 درآیم به میدان و کین آورم
 چو ماهی کشم جمله را من به کام
 همان مرحله‌ست و همان روزگار
 ولی چاره‌ای نیست از سر نوشت
 بیارد بسی تخم یر آب و رنگ
 همیشه بود اینچنین روزگار
 ز ایام آدم الی این زمان
 ز آصف همین يك سخن گوش‌دار

این هم از لطف و عنایت الهی است [که] نظر به‌خواهی آن اعز کامگار با
 غازیان ظفر آثار معاودت به‌کرمانشاه نمودیم، که بزودی وارد آن نواحی گردند. هر‌گاه
 در آمدن تأخیر نمایند، ما وارد حضور ملازمان خواهیم شد.
 قاصدان مذکور را مرخص فرموده، و نواب صاحبقران منت خود شمرده، از آن
 منزل بمسب قحط و غلا با سپاه عدو گداز عازم نواحی سلیمان بیه گردید.

۶۲

در بیان حقایق حالات و کیفیت اخبارات فتح‌سردار
 که در دارالسلطنه تبریز از تقاضای فلك فتنه انگیز به‌وقوع انجامید

در هنگام نزول رایات جاه و جلال صاحبقرانی در دارالسلام بغداد، چند نفر از
 چاهاران تبریز از نزد حکام و مباشرین آن ولایت رسید، که چون دارالسلطنه تبریز
 خالی از عساکر خراسانی است، در این وقت لشکر روم که در نواحی گنجه و نخجوان
 اقامت دارند، امداد و اعانت بسیار به‌گنجعلی پاشا حاکم سابق تبریز داده‌اند، و وارد کنار
 آب ارس شده اراده تسخیر این ولایت را دارند. هر‌گاه سردار عظیم‌الوقاری وارد این
 حدود نگردد، عساکر رومیه مستولی شده، ولایت مذکور را از حوزه تصرف نواب

۱- در جهانگشا ص ۲۵۸-۲۵۹ این واقعه به‌صورت حمله تیمورپاشای ملی حاکم وان به‌تبریز
 به‌اختصار ذکر شده.

کیتیستان بیرون [خواهند] آورد.

چون درنواحی همدان بیستون^[ن] خان افشار را به قتل آورده، و پروخان ولد آن را روانه تبریز نموده بود، درناتی بشیوه ارباب غرض پروخان را نیز عزل فرموده، به حسنعلی خان ترکمان مقرر فرمود که در نیابت و وکالت آن دیار مشغول شود. چون خالی شدن تبریز در قراباغ و گنجه مسموع گنجعلی پاشا شد، اراده نمود که از آب ارس گذشته، وارد آن دیار گردد. سکنه تبریز چگونگی را عرضه داشت درگاه جهان‌آرا نمودند. آن خسرو ممالکستان لطفعلی خان ولد باباعلی بیگ افشار [را] که از امرا و ارکان دولت ابد مندار و برادر رضاعی آن حضرت بود، با سه هزار کس از غازیان رکاب اقدس روانه تبریز نمود. بعد از ورود بدان دیار سکنه و عمال آن ولایت استقبال نموده، جناب خانی به اعزاز و اکرام تمام داخل آن ولایت گردید.

چون خیر استیلای گنجعلی پاشا به لطفعلی خان رسید، موازی دوازده هزار نفر از نواحی تبریز برداشته، روانه کنار آب ارس گردید. و از آن جانب نیز گنجعلی پاشا با پانزده هزار نفر به کنار آب مذکور آمده، در منزل علمدار گرگر^۲ کنار رود ارس توقف داشت، که قراولان عثمانلی خیر ورود لطفعلی خان^۳ را به منزل صوفیان آوردند. پاشای مذکور از منزل مذکور در حرکت آمده، در فراز جبال حصین که سر به خورشید و ماه کشیده بود نزول کرده، بقدر شش هزار نفر از کسان خود را درینه و سنگر خود تعیین نموده، موازی ده هزار نفر از غازیان قدرانداز را برداشته، عازم سر راه سردار والا تبار گردید. و از آن جانب لطفعلی خان نیز، به استعداد تمام با غازیان بهرام انتقام در حرکت آمده، در مقابل طایفه رومی نزول کرد.

آن شب آن دو سپاه کینه‌خواه از طرفین به لوازم طلایه و پاس پرداخته، روز دیگر که خورشید زرین سر از فلک چهارمین بر آورده، سیر زران‌دود آفتاب در سر کشیده، عرصه شرق و غرب عالم را به نور ضیای خود منور گردانید، از دو جانب صفوف قتال وجدال آراسته، دلیران و نامداران سمنستیز به میدان رزم به مهیج در آورده، فیما بین هنگامه گیر و دار و بازار حرب و پیکار گرم گردید.

آخر الامر غازیان ظفر تلاش قزلباش [از] غلبه سپاه رومیه پهلو از محاربه تهی ساخته، پا بر عقب نهادند. چون سردار مشارالیه ضعف و نفاقت در سپاه ملاحظه نمود، به غازیان ترکمان آذربایجانی مقرر فرمود که از یمن و یسار حمله بدان طایفه اشرا در آورند، و غازیان خراسانی را به تعاقب تعیین نمود.

اما حسنعلی بیگ وکیل، به جهت حب جاه و جلال در تعاقب عساکر اشرا کوتاهی نموده، به اراده فاسد افتاد، که هرگاه امروز فتح شود، به نام نامی و اسم گرامی خراسانیان به جلوه ظهور خواهد آمد، در حین گیر دار معرکه کارزار پهلو از محاربه تهی نموده، خود را بر یک ضلع میدان گرفته، و به لب سپاهیگری و خودداری اشتغال ورزید. و از سمت دیگر سردار مشارالیه شرف‌الدین بیگ ترکمان را مقرر فرمود که تعاقب

۲- اصل: علم گرگر.

۳- اصل: فتحعلی خان.

نداید. و مشارالیه با گنجعلی پاشا درحین توقف دارالسلطنه تبریز مواسات نموده بود. و مکرر در جزو قاصدان آن رفت و آمد می نمودند. و چون شکست و استعمال حماقت رومیه را ملاحظه نمود. آن نیز از میان میدان خود را بر گوشه ای گرفته. در میدان نادری ناخبر می نمود.

چون لطفعلی خان ماسحه و کوتاهی جماعت تبارزه را مشاهده نمود. دانست که مجاربه ایشان بر حیل و خدعه است. در دم طبل مراجعت کوفته. غازیان خراسانی معاودت به اردوی [خان] و الاتبار نمودند.

چون وفور جمعیت غازیان آذربایجانی اضافه از غازیان خراسانی بود. و افعال آن گروه را قسم دیگر ملاحظه نمود. ناچار از راه ملایمی واتحاد درآمده. به سرکردگان بوازشات از حد فزون نمود که: امروز در عرسه کارزار نامداری و پاداری از حد فزون نمودید. ان شاءالله تعالی چگونه خدمات شما را به پایه سریر اعلی عرض نموده. همگی شما را به خلایق فاخره و عنایات ملوکانه سرافراز خواهد نمود. و آن شب در آن منزل توقف [کرد]. و گنجعلی پاشا نیز معاودت به مشنق که در علمدار گرگر ساخته بود. نمود.

چون سردار مشارالیه وارد منزل صوفیان گردید. در دم شرف الدین بیگ را با سه هزار نفر روانه حدود سراب [نمود] که رفته در آنجا ساخلو بوده باشد که هرگاه علامات جماعت از گیه که نواحی شیروان را تصرف نموده اند ظاهر شود. سر راه بر آن ملاحظه گرفته چگونه را عرض نماید. و جستمی بیگ را نیز با موازی دوهزار نفر روانه دارالسلطنه تبریز نمود. که به نیابت آن دیار مشغول شود. و خود یا جمعی از سرکردگان که خاطر جمعی از آنها داشت در منزل مذکوره توقف فرمود. و بهمه جهت خاطر خود را از لوث وجود اشرار پاک نمود. و هرگاه به تانی و تأمل سرکردگان مذکور را آواره از اردوی خود نمی نمود. البته در ضمن این مقدمه مفیدمای عظیم رخ می داد.

مکن در امور سپاهی شتاب ز ره تا توانی عنان بر متاب که صد خون به یک دم توان ریختن ولی کشته نتوان بر انگیختن سیکساری همچون تیر است که [چون] از کمان رفت باز نتوان آورد. و آهستگی چون شمشیر است که در دست است اگر کار فرماید و اگر نه هیچ. و در هیچ وقت خفت بر مزاج اهل حکومت کار نکنند. الا در حین غضب. پس لازم بود در آن وقت عنان حکم باز کشیدن. و صورت عاقبت آن مهم را در آینه فکر ت دیدن اولی خواهد بود. چنانکه آورده اند که اردشیر پاك که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود. فرمود که تا بر سه رقعہ سه خط نوشتند. و به یکی از غلامان خاصه خود داد. و گفت: چون در مجلس حکم نشانه تفسیر مزاج در ناصیه من مشاهده کنی. و اثر غضب و خشم در روی من پدید آید. پیش از آنکه حکم کنم یک نوشته را به من عرض کن. اگر بینی که آتش غضب فرو نشست. متعاقب رقعہ دوم را بر من نمای. و اگر احتیاج افتد رقعہ سیم را به نظر من در آر.

مضمون [رقعه] اول این بود که: تأمل ما، و عنان ارادت در کف نفس اماره منه، که تو مخلوقی عاجز، و آن خالق قوی است، و تو را پست گرداند. و مضمون رقعۀ دوم این است که: تائی پیش آر، و بهزیرستان که ودیعت پروردگارتند بهشتاب کاری مکن، و برجماعت که مغلوب تواند رحم کن، تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن را بر تو رحمت کند، و در رقعۀ سوم نوشته که: دراین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن، و از انصاف درمگذر.

توسن خود تند مران تو چنان کش تتوان بازکشیدن عنان

القصه چون عالیجاه لطفعلی خان انتظام امورات متمم غازیان را مضبوط و خاطر جمعی معقول از جانب مفسدین حاصل نمود، بقدر یکصد نفر از غازیان خراسانی را روانه علمدارگرگر نمود، که رفته از جمعیت جماعت رومیه خبر مشخص گرفته بیاورند. اما از آن جانب گنجعلی پاشا در خوف و رجا وارد سنگر خود گردیده، اراده فرار داشت، که دراین وقت جاسوسان شرف الدین وارد [شدند] و مراسلاتی درباب اختلال اوضاع سردار و حسن یگانگی خود را قلمی نموده بود، و در ثانی قاصد دیگر آن تمک بصرام وارد [شد] و اعلام نموده بود، که دراین وقت با جمعیت خود وارد منزل سراب گردیدیم، و جمعی دیگر غازیان عازم تریز گردیدند، و سردار باقدر قلیل از عساکر خراسانی در نواحی صوفیان توقف دارد، و هرگاه اراده نماید، در کمال سهولت جمعیت ایشان را متفرق [نموده] وارد خواهند گردید. گنجعلی پاشا چون از مضمون مراسله دوست واقعی خود مطلع شد، دردم باجمعیت خود در حرکت آمده، عازم صوفیان گردید. و از آنجا چون قراولان فیروزی توأمان در عرض راه علامت لشکر اشرار را ملاحظه نمودند، مراجعت به اردوی سردار مشارالیه نموده، و از ورود طایفه رومیه مستحضر شدند.

لطفعلی خان اندیشه از بسیاری آن طایفه ننموده، با غازیان نصرت توأمان بر جناح حرکت آمده، [در] دوفرسخی صوفیان در مقابل لشکر رومیه صف قتال و [جدال] را بیاراست. و از طرفین دلاوران نامی و بهادران رزمی داخل معرکه کارزار گردیده، به انداختن تیر تفنگ و ناوگ ضربتک مشغول شدند.

اما در آن روز پرستیز لطفعلی خان سردار تفنگچیان پیاده اعراب را در جلو انداخته به ضرب تیر تفنگ و جزایر و بادلیج و ضربتک صفوف معرکه قتال و جدال را در هم شکسته سلك جمعیت میمنه آن طایفه را متفرق و چون ستاره بناتالانش پراکنده نمود.

چون گنجعلی پاشا آنهمه پردلی و شهامت غازیان خراسانی را ملاحظه نمود، ناچار باینکه پراسرار با غازیان «باشدن گچن»^۴ و دلی باش^۵ از مقابل غازیان ظفر تلاش در آمده، هنگامه قتال و جدال را چون روز رستخیز و مانند صور محررانگیز برپا نمودند. و از قلع و قمع گلوله های تفنگ، سر و سینه و پشت و پهلوئی نامداران با فرهنگ، چون هوای

۴ - گنژنده از سر، سرباز (ترکی).

۵ - دیوانه سر.

آسمانی و ابربهراری، خون دلیران در آن جبال و صحاری جریان می گرفت. و سرونت نامداران و مبارزان در آن ممرکه محشر نشان به طریق گوی و چوکان در زیر سم مرکبان به غلتیدن درآمد. و از شیعه مرکبان و صدای «نیلم، نیلم» زخم داران، زمین ممرکه میدان چون کوره حدانان در جوش و خروش آمد.

چون بقدر دوساعت نجومی هنگامه قتال وجدال به طول انجامید، لطفعلی خان سردار تکیه به عنایت ملک مختارنموده، با فوجی سواره با شمشیرهای آخته ثعبان بنیان و نیزه های جانستان حمله بدان گروه بدمشکوه نمود. چون گنجعلی پاشا آن شهامت و دلیری از غازیان دین و غلامان امیرالمؤمنین مشاهده نمود، خوف و رعب عظیم بر آن سپاهیان آن راه یافته، عنان عزیمت به صوب رود ارس داده، چون صعوه و تذر و که از چنگال عقاب زرین بال رهایی یافته باشد، فرار برقرار اختیار نموده به در رفت.

غازیان بهرام انتقام و دلیران ظفر انجام، تا دو میل راه تعاقب آن لشکر گمراه نموده، سرورند بسیار گرفته، معاودت به خدمت سردار و الا تیار نمودند. و لطفعلی خان اموال و غنایم آن عساکر نکبت مآثر را بر غازیان ظفر انجام قسمت نموده، چگونگی مقدمات را با فتوحات عظمی به خاکپای مبارک عرض نمود.

روز دیگر از آن مکان فرخ نشان، با سپاه ظفر توأمان متعاقب گنجعلی پاشا روانه گردید. چون وارد منزل کنار رود ارس گردید، قراولان عساکر منصوره به سمع سردار مشارالیه رسانیدند، که در جبال حصین که متصل به کنار رود مذکور است، سپاه رومیه در آن مکان رفیع نشان متحصن گردیده اند. چون عساکر فیروز علامات وارد آن جبال بلند مهابات گردیدند، هر چند لطفعلی خان و سرداران در تسخیر و تصرف آن جبال لوازم سعی و اجتهاد را به عمل آوردند، سودمند نیفتاد. و گنجعلی پاشا نیز قاصدان بسیار، به سمت ایروان و گنجه و نخجوان فرستاده، امداد و اعانت خواسته بود.

و همه روزه، فرستادگان آن خبر ورود پاشایان و سرعسکران رومیه را می آوردند، که چند نفر از قاصدان را قراولان اردو گرفته، به حضور سردار مشارالیه آوردند.

چون از ورود و اعانت رومیه مطلع شد، با سرکردگان غازیان تبریزی و آذربایجانی و خراسانی، دریاب معاودت به دارالسلطنه تبریز مشورت نمود. چون برخی از رومیه با تبارزه مواصلت نموده بودند، به علت قرابت همیشه باطناً در اختلال کار خراسانیان می کوشیدند. در مقام جواب درآمده عرض نمودند که: هر گاه مراجعت به تبریز نماییم، و در این سال سررشته انتظام امورات غازیان و مملکت آذربایجان را مستقیم نموده، با سپاه فراوان عازم تسخیر نخجوان و ایروان گردیم اولی خواهد بود.

و سردار مشارالیه فریب سخنان غرض آمیز آن جماعت را خورده، و از اطراف آن جبال در حرکت آمده، روانه تبریز گردید. بعد از ورود به آن حدود شرق الدین بیگ نیز با غازیان تحت [امر] خود وارد [شد].

و چون مدتی بر این منوال [سپری] گردید، از آن جانب گنجعلی پاشا بعد از مراجعت

سردار از آن جبال، در حرکت آمده، و به سمت ایروان و نخجوان رفته، در اندک فرصتی مقدار سی هزار کس فراهم آورده، وارد نخجوان گردید.

و در جزو جاسوسان آن نزد عظمای تبریز رفت و آمد می نمودند، و شرف‌الدین بیگ و بابا عینل و بابا مقصود که از جمله اشراف آن ولایت بودند، شروح و مراسلات به آن اعلام داشته بودند، که هر گاه تو وارد این ولاگردی، جمعیت نموده لطفعلی‌خان را گرفته به قتل آورده، قلعه را به تصرف تو خواهیم داد. گنجعلی‌پاشا نیز در تدارک عساکر خود مستعد گردید.

در این وقت مجدداً نوشته‌جات سکنه تبریز رسید، و شرحی نیز [مشمول] بر این قلمی نموده بودند که: در این وقت چند نفر چاپاران از نواحی بغداد وارد [شدند] و مذکور نمودند که امیر صاحبقران شکست فاحش یافته، که احدی به سلامت به ساحل نجات نرسیده، و همگی ایشان غرق بحر زخار و دجله بغداد آدم‌خوار گردیده‌اند. باید به سرعت تمام [عازم] این حدود گردی. گنجعلی‌پاشا در کمال شاشت و خرمی از حدود نخجوان در حرکت آمده وارد صوفیان و مرند گردید.

چون لطفعلی‌خان از کیند حسودان مطلع گردید، ناچار با موازی بیست هزار سوار از اصل تبریز در حرکت آمد، که روانه سر راه عساکر رومی گردد، که در این وقت چاپاران چند از درگاه سلاطین سجده‌گاه صاحبقرانی آمدند، که ارقام بسیار در باب خاطر جمعی و سلامت وارد گردیدند همدان، و مجدداً عازم تنبیه توپال پاشا شدن اعلام فرموده بود.

چون مفیدین که اراده گرفتن سردار مشارالیه نموده بودند، اکثری از معاندین از گفتار و کردار خود نادم گردیده، از یگانگی شرف‌الدین بیگ ابا نمودند، و بعضی با مومی‌الیه متفق شده بنارا به وقت فرصت قراردادند، در آن روز موعود که لطفعلی‌خان اراده خارج قلعه نموده بود، یک نفر از هم‌جنقیان^۱ طایفه اشراز آمده، و چگونگی اتحاد شرف‌الدین بیگ با گنجعلی‌پاشا و در حین گیرودار گرفتن سردار و الاتبار را عرض نمود.

لطفعلی‌خان از شنیدن این مقال اندیشه‌ناک گردیده، سرکردگان خراسانی را طلبیده، این راز را بدیشان اظهار نمود.

اللهوردی بیگ قرقلو گفت: افساد شرف‌الدین بیگ در جنگ اول شایع گشت، که بندگان عالی در گرفتن آن تأخیر نمودند، و حال که جمعیت آن اضافه بر جمعیت ما است، باید به تمهید و دانش کار آن را به اتمام رسانید.

و در آن روز در دخمه^۲ غازان سلطان نزول نمودند، و دور و دایره تبریز را فرمود سپه نمودند، و کدخدایان و رعایا را به محافظت بروج و باروی آن قلعه امر فرمود. و همه روزه بقدر یک‌هزار نفر از تبریزیان با دوهزار خراسانی را به خارج قلعه روانه می نمود، که رفته با رومیان مجادله [کرده] و به سنگر خود معاودت می نمودند.

۷- هم پیمانان.

۸- بالای سطر به خط دیگر: دخمه شام غازان

چون به مدت بیست روز ایام محاصره کشیده، گنجعلی پاشا کار را به نهایت بر محصورین [تنگ کرد]. لطفعلی خان چگونگی ایام محاصره، و بی اتفاقی غازیان ترکان دارالسلطنه تبریز را، به پایتخت سریر اعلیٰ عرض نمود، و خود به مراسم حراست و قلمه‌داری پرداخت. شرف‌الدین بیگ از ارسال چاپار سردار و الاثبار خیردار شده، کس ترد گنجعلی پاشا فرستاد که بقدر ده هزار نفر از طرف کوه سرخاب در نیمه شب وارد محله خیابان و کوچه باغ^۹ گردند که به قلمه راه خواهیم داد. و عساکر رومیه در آن شب بقدر پانزده هزار کس به وعده گاه آمدند، و شرف‌الدین بیگ سیئه خود را شکسته، رومیان را داخل آن محله نمود.

چون صدای غوغا و آشوب^{۱۰} به گوش لطفعلی خان رسید، دانست که معاندین کار خود را کرده‌اند. ناچار سوار شده، پنه و آغرق را افکند، با غازیان خراسانی به سمت مراغه روانه شدند. و رومیه قلمه را تصرف نموده به کامرانی مشغول شدند.

بعد از ورود لطفعلی خان به آن حدود، حسنعلی بیگ مقدم ساکن قره گودل استقبال نموده، سردار مشارالیه [را] دلداری داده، در غایت اعزاز و اکرام آن را در عمارات عالیه فرود آورد. و [سردار] حقیقت آمدن خود را به مراغه، و گرفتن رومیه تبریز را، و مخالفت نمودن مردم آنجا، و سایر مواد را عرضه داشت سده سنیه آسمان مقدار نمود.

اما چون مدت چند یوم سرار معظم‌الیه توقف نمود، جمعی از رؤسا و سرخیلان آن دیار مانند حسنعلی بیگ مهرداد و محمد علی بیگ و صفی یاریک و کل بداق بیگ و غیر ذلک با عبدیگر قرعه مشورت افکندند که: هر گاه گنجعلی پاشا و تیمور پاشا که حاکم سابق مراغه بود، به استعداد تمام وارد این نواحی شوند، لطفعلی خان طاقت صدمه رومیان را نیاورده، گاه باشد فرار نموده به طرفی بیرون. اولی این است که بن خدمت عبدالرزاق خان که حاکم و صاحب اختیار مراغه بود، رفته و چنان مشورت نماییم که جیره و علیق به عساکر سردار ندهیم. و هر گاه جهت آذوقه عسرت بکشد، البته خود به طرفی دیگر خواهد رفت. و اگر از خود خریداری نمایند، در حین ورود رومیه خواهیم گفت که ما به آن آذوقه و سیورسات ندادیم، و به آن متفق شده غازیان خراسانی را به تصرف تیمور پاشا خواهیم داد. چون مشورت را با عبدالرزاق خان در میان نهادند، آن نیز شریک آن جماعت شده، در دادن سیورسات ابا نمود.

چون چند یومی بر این وتیره گذشت، عرصه بر غازیان تنگ شده، هر گاه خیال حرکت جانب عراق و خراسان می نمودند، از سخط صاحبقرانی اندیشه نموده، و هر گاه می خواستند که زر داده غله گرفته معاش خود نمایند، خزانه یا خود نداشتند. و مجدداً مراتب مذکوره را عرضه داشت دربار والا نمودند.

اما راقم این حروف مغلی (؟) محمد کاظم وزیر مروی چنین ذکر می کند که: در حینی که بندگان سپهر مکان ابراهیم خان برادر ثواب صاحبقران در دارالسلطنه تبریز

نزول اجلال داشت، حسب فرمان قضا جریان به عهده کمترین امر و مقرر شده بود که خانواری طایفه مقدم تیره علیوند^{۱۱} را از نواحی مذکوره روانه دارالنبات کلات نمایم. نظر به فرمان قضا جریان مدتی در بلده مراغه توقف داشتیم، که طایفه مذکوره را کوچانیده، روانه محل فرمایش نمودم.

در آن اوان سکنه آن دیار تقریر نمودند که: چون در بدن جیره و علیق الدواب سرکردگان مراغه ابا نمودند، حاجی ابوالحسن نامی بود که از جمله معروفین آن دیار بود و مردی مردانه و دلیری فرزانه، و در سخاوت قرینه حاتم طایی و اوگدای قآن خطایی بود، و در سخندانی و شیرین زبانی زهره و مشتری مشتاق ملاقات آن بودند چون بدمعاشی و بدسلوکی مردم مراغه را چنان ملاحظه نمود، همت آن نیکوسیرت در تالطم آمده، وارد حضور سردار معظم‌الیه گردیده گفت:

الهی در جهانت ای نکو خان ببینی درد و غم از روز هجران
کنم جان را فدای خاک راحت کنم اموال و اسبابم فدایت
هر گاه شفقت عالی شامل حال این حقیر ضعیف گردد، و چون سلیمان زمان کلبه
موران را از قدوم میمنت لزوم خود معزز نموده، قدم رتجه فرمایند، مادامی که موکب
عالی در این نواحی در خانه این حقیر شریف شریف ارزانی داشته باشند، جان و مال خود
را فدای شاهراه دین و دولت صاحبقرانی نموده، کوتاهی بظهور نخواهد آمد.

سردار مشارالیه فرمود که: هر گاه ما به تنهایی و عملاً سرکار ما بوده باشد، ممکن
می‌شود که بر خانه تو نزول نمایم. اما ما را دوسه هزار کس از غازیان خراسانی همراه
است، که هر یک لا اقل دوسه نفراند، کی می‌تواند شد که ما الحیر باشیم و غازیان گرسنه،
و چنانچه منحصر به ما می‌شد، البته به خانه تو می‌آمدیم.

و حاجی در جواب سردار و الاتبار عرض نمود که: «قرابان اولوم، منی حاجی
ابوالحسن دیلر» هر گاه غرض به تنهایی جناب خان می‌بودند، نمودی نکرده بودم. اراده
این توفیق آثار آن است که ملازمان شما با سه هزار خراسانی و دواب و ملازم، الی
مدت سه سال، در بنده خانه این پریشان احوال نزول اجلال فرمایند، که جان و مال
خود را نثار مقدم ملازمان خراسانی نمایم!

و هر گاه در تشریف آوردن عذری پیش آورند، و خیال حرکت جانب عراق و
خراسان نمایند، بنده به خدمت عرش مصیر عرض خواهم نمود که: اخراجات سه ساله
غازیان را مهم سازی می‌نمودم، و سردار و غازیان خراسانی اراده وطن مألوف داشتند!
چون لطفعلی خان آنهمه مردی و مردانگی از مشارالیه دید، از منزل خود در
حرکت آمده، در خانه حاجی ابوالحسن نزول نمود. و [حاجی] سایر غازیان و ملازمان
خراسانی را در عمارات عالیه و منازل مرغوب و سراهای محبوب پشاندید.

و موازی یک هزار نفر کسری از غلامان و ملازمان حاجی که متفرق بودند، همرا
جمع نموده، به خدمت غازیان مقرر داشت. و یک هزار و پانصد دست رخوت خواب که در

۱۱- اصل: علیوند.

۱۲- قرابانت شوم، بمن می‌گویند حاجی ابوالحسن.

خانه داشت، جهت غازیان آورده، هزارویاتصد دست دیگر از کسبه ولایت مبیع نموده، تماماً را بمصرف غازیان رسانید. و به هر ده نفر دو نفر خدمتکار گماشت. و از اسباب مهمانداری از قبیل گوشت و نان و روغن و برنج و جو یکماهه تحویل نموده، و سفارش نمود، که نحوی نمایند که غباری پیرامون خاطر کسی نگردد. و مکرر در محل چاشت و شام یک نفر از غلامان سردار را می‌گفت که رفته از ادنی‌ترین ملازمان را که چاشت و شام می‌نمودند، طبق طعام یا خوانچه چاشت آن را به نظر خان می‌رسانیدند، خوانچه سردار و خوانچه ملازم بیوقار توفیر و تمکثیر به هم نداشت.

چون عبدالرزاق خان و سرکردگان مراغه، اینچنین بلند همتی از حاجی ابوالحسن ملاحظه نمودند، همگی از راه طعن و رعب درآمدند که: تو از تیمور پاشا اندیشه نمی‌نمایی، که به رغم ما به لطف علی‌خان یگانگی می‌نمایی، و اموال خود را تلف می‌کنی؟

آن بلند همت در جواب آن دون همتان پست فطرت گفت: دنیا عروسی است پر نقش و نگار، و عجز و زاری است ناسازگار. نه از شادی آن خرم و نه از ملال آن درهم باید بود. و جیفه دنیا زیب و زینت این روزگار بی‌اعتبار است، که شما بد جهت دوروزه عمر ترک‌دین و ملت خود نموده، کمیند طمع بر کنگره روزگار پرفراغ انداخته، از بازخواست روز جزا و مواخذه نواب جهانگشا اندیشه ندارید، که روسیاهی عقبی و دنیا را بد جهت درم و دیناری که عاید شما شود سودا نموده‌اید. و من ترک مال و جان نموده، قدری که از جیفه دنیا در نزد من موجود است، همگی را در راه دین و دولت «علیاً ولی‌الله» نثار می‌کنم. و آنچه در دیوان قضا رقم تقدیر یافته باشد، از قوه به فعل خواهد آمد. چون عبدالرزاق خان و سرکردگان این سخن از مشارالیه شنیدند، و آن علو همت آن نیکو اخلاق پسندیده فطرت را مشاهده نمودند، ناچار گفتند که: معلوم می‌شود، که تو دیوانه شده، و ترک‌خان و مان خود کرده‌ای. و از وادی او در گذشتند.

و آن سخاوت پیشه ماه به ماه علوفه و آذوقه غازیان را می‌داد، و دامن همت بر کمر زده، به خدمات آن نامداران مشغول بود. و ظهور خدمات پسندیده آن گلبن نورسیده گلزار مراغه گوشرد صاحبقران زمان گردید. همیشه آن خسرو گیتی‌ستان او را قرین اعزاز و اکرام ساخته، به خطاب مستطاب پدری ملقب فرموده بود، و نوازشات بیکرانه پادشاهانه به آن نموده، در معالک آذربایجان ممتاز روزگار و یگانه لیل و نهار گردانید، و رود لطفعلی‌خان به مراغه در سه سبوع و اربعین و مائه بعدالالف بود، و ملاقات مؤلف این نامه دلپذیر نیز در سه سبوع و اربعین و مائه بعدالالف بود، که به توفیق خدمت آن تأیید یافته بارگاه کبریایی، و آن سخاوت روزگار زینت آرای می‌شرف گردید.

الحق مردی بود در آیین مسلمانی، و پوینده طریق دینداری، و جوینده کسبه رستگاری. از صفحه سینه‌ها خط [نا] یاکمی زوده، و رضاجویی اخوان مؤمنین را مضمن خشنودی حضرت رب‌العالمین دانسته، و از زینت پایه مراتب آشنایی آن و این خود را به قصر جهاننمای مقام مقرین رسانیده. و اگر احدی را در طریق سلوک آشنایی لغزشی از حالیه دنیایی می‌رسید، از عین‌المال خود در ادای آن کوشیده، آنرا بری‌الذمه درم و دینار روزگار می‌نمود، و اگر احدی را به اعتبار تقلبات اوضاع جهان بوقلمون و مراتب

اعتبارات دنیا تنزلی رو می‌داد، و چنانکه سنت ابنای زمان است از نظر می‌انداخت، پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در توقیر و احترام آن کوشیده، و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق به‌دماغ آن می‌رسانید. و به‌همه موضوعات آراسته بود. و شیوه سخاوت که اعظم امورات روزگار است در ناصیه آن ظاهر و هویدا بود، که هر گاه از غنی و مسکین هر کس به‌سرای آن نیکو اخلاق پسندیده آیین وارد می‌گردید، لازمه خدمتگزاری و مهمانداری را به‌عمل می‌آورد.

(فصل)

[در کرم و سخاوت]

سخاوت سبب نیکنامی، و احسان موجب دوستگامی و خجسته فرجامی است. و هیچ خصلمتی و صفتی آدمیان را، خصوص اشراف و امجاد ایشان را بهتر از جود و سخا نیست.

نظم

شرف مرد به جود است و کرامت به سخود هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود در خیر آمده که سخا درختی است در بهشت، و بحقیقت نهالی است برکنار جویبار خشنودی خدای تعالی، و شاخ آن در سرافرازی به‌اعلیٰ علین پیوسته، و شکوفه آن نیکنامی است از برای دنیا، و میوه آن کرامت و فضیلت عقبی.

این سخا شاخی است از باغ بهشت وای کان این شاخ را از کف بهشت از حکیمی پرسیدند: عیبی که مجموع هنرها در آن مخفی ماند چه باشد؟ گفت: سخا، هر سخاست دگر جمله دست افزارند.

و اگر تورا به‌هر انگشتی صد هنر است، بی‌یقین باید دانست که تا مال را از قید اساک مطلق نگردانی، تومن مفاخر و معالی به‌قید در نیاید.

تجربه کردم ز هر اندیشه‌ای نیست نکوتر ز هنر پیشه‌ای خاص ز بهر کرم آمد درم برگذر قافیه اینک کرم اسکندر از ارسطو پرسید که: سعادت دنیا و آخرت در چیست؟ گفت: در جود و کرم.

اما سعادت دین این است که حق تعالی می‌فرماید: «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر يك حسنه را ده می‌دهم. اما سعادت دنیا آن است که مرغ دل خلق را به حکم «الانسان عیب‌الاحسان» به کرم صید توان کرد. چونکه [دل] سلطان است، در قید کسی که افتاد قالب به تبعیت قلب در دام می‌افتد. و چون کریم مالک رقاب جمعی باشد ابواب [دلها] بروی گشاده، و ابواب مرادات بروی آماده شود.

و در اخبار آورده‌اند که: خسرو پرویز را سپهسالاری بود به لشکر کنی و دشمن کنی معروف و مذکور، و به معنات رای و قوت عزم در اطراف مملکت موسوف و مشهور، مقرب ملک و عمده ممالک یودی، و خسرو از تدبیر و صوابدید آن عدول نمودی، نظم از آن تازه‌رو گلشن خسروی به بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب غرضان به‌سمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید، وسیل عناد و عصیان و طریق سرکنی و طغیان ملوک خواهد داشت، پیش از آنکه آن صورت از قوه به‌فعل آید، به‌تدارک آن اشتغال باید نمود. علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. دریغ سود ندارد چورفت کار از دست

خسرو از این خبر اندیشه‌مند شد، که اگر آن [سپهسالار] عنان عزیمت از روی مخالفت به‌طرفی از اکتاف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان و سران سپاه با آن راه موافقت پیش گیرند، و بسکن که از این آوازه قصوری در ارکان ملک پدید آید، و از دغدغه‌ی یاغی شدن او قتوری در قواعد قصر سلطنت راه‌یابد.

پس با خواص دولت و مشیران در این باب مشورت نمود، رای همگنان بر آن متفق شد، که آن را بند باید فرمود، خسرو بر حسن رای ایشان آفرین گفت.

روز دیگر آن امیر را طلب فرمود، و بدموخعی بالاتر از معهود نشانید، و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای پسندیده و احوال ستوده آن بر زبان راند، و از نفاس خزاین و نقود دقایق زیاده از استحقاق آن عطا فرمود.

مشیران نیکورای که صلاح و صواب در بند کردن آن دیده بودند، در محل فرصت عرضه داشتند که: سب چه بود که از مقر عزیمت تخلف واقع شد؟

خسرو تبسم نمود و گفت: من رای شما را خلاف نکردم، و از عزم خود انحراف نورزیدم. شما گفته بودید که آن را بند باید کرد، من خواستم آن را به‌محکم‌ترین بندی مقید سازم، هیچ قیدی خویتر از احسان ندیدم، و دیگر تأمل کردم که محل هر قیدی را عضوی معین است، و قیدی که بزرگ عضو افتد پیداست که چه نوع بندی خواهد بود. خواستم بندی بر دلش نهیم، که دل سلطان است، و اعضا و جوارح خدم و حشم وی‌اند، چون اصل به‌قید مقید گردد، هر آینه تمام اعضا و جوارح که تابع اویند بسته گردد، و دیگر بند آهنی بر عضوی که نهند، به‌سوهان سوده گردد، و بند کرم و احسان که یردل نهاده‌اند، به‌هیچ چیز فرسوده نگردد، و در امثال آمده که مرغ وحشی را به‌دام رام توان کرد، و آدمی را به‌احسان و انعام صید توان ساخت.

کرم پیشه کن کآدمیزاده صید به احسان توان کرد و وحشی به‌قید عدو را به الطاف گردن بلند که نتوان بریدن به تیغ آن کنند چو دشمن کرم بیند و لطف وجود نیاید دگر بد از آن در وجود همچنانکه به‌خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش را آبی که از سرچشمه احسان پادشاهی مترشح بود فروشانند، و بیخ نهال کینه از صمیم سینه آن به‌سرینجه قوت

کرم سلطانی منقطع و منقطع گشت. بعد از آن چون پندگان صافی نیت به خلوص طوین کمر جانپاری بر میان خدمتگاری بسته. بقیه عمر از منتهج فرمانبرداری روی بر تافت. نظم

زان نوازشگری که یافت از او بعد از آن روی بر تافت از او

با هر که کرم کسی از آن تو شود و اندر همه عمر مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر نکویی ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود؟

واز فضیلت جود یکی آن است که دل‌های خلاق جوانمردان را دوست دارم، هر چند که از احسان ایشان بهره نیافته باشند. مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مرد کریم جوانمردی هست. همه آنرا دوست دارند. و بر آن خواهند آفرین گفت. بلکه گرمی [را] که در حین حیات نباشد یاد کنند. و همه ثنای آن گویند.

چنانکه حاتم طایی که در تاریخ تألیف این رساله که در سه هزار و یکصد و شصت [است] از وفات آن هزار و دویست سال گذشته. هنوز بهار ذکرش به ریاحین آفرین آراسته و جمن نیکنامی‌اش به بزم آینه ثنا و تحسین پیراسته

نماند حاتم طایی ولیک تا به اید بماند نام بلندش به نیکویی مشهور آورده‌اند که دارالملک یمن را تا جزایر عرب آوازه جوانمردی حاتم فرو گرفت. و سبب سخاوت آن به ولایت شام و ممالک روم رسید. والی شام و پادشاه یمن و حاکم روم به عداوت آن برخاستند. چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردند. و لاف جوانمردی زدندی. و ذکر حاتم در زبان اهل زمان بیشتر جاری بود. و وصیت کرم رجوانمردی آن در همه اطراف سایر و دایر بود. نظم

ابر دریادل ز دست جود او در انفعال مال عالم زیر پای همت او پایمال
پس هر یک از ایشان با او به طریقه سلوک پیش آمدند. اولاً والی شام خواست تا آنرا بیازماید. کسی فرستاد از وی صد شتر سرخ مو و سیاه چشم بلندکوهان طلبید. و مثل آن شتر در میان عرب نادر باشد. و اگر یافت شود بسیار گرانها بود. فی الواقع در این وقت این نوع شتر در نزد حاتم نبود.

و چون وکیل پادشاه شام به حاتم رسید. و پیغام والی گذرانید. حاتم دست قبول بر سینه زد و جواب آن سمعاً و طاعة بر زبان راند. و گفت: به هر چه حکم شود بنده‌ایم خدمتگار.

پس ایلیجی را به مترل نیک فرود آورد. و اسباب ضیافت چنانکه فراخور احوال آن بود مهیا گردانید. و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که این نوع شتری بیاورد به بهای تمام از آن بگیرم. و معاد ماهرا به هاون بها برسانم
الحاصل بدین طریق صد شتر قرض کرده. از برای والی شام فرستاد. چون ملک بدین حال مطلع گشت. انگشت تحیر به دندان تعجب گرفته. فرمود که این اعرابی را

می‌آزمودیم. آن خود را به واسطهٔ ما، در فرض انداخت. پس امر کرد که همان شتران را [بار کرده] به نزد حاتم آوردند.

[حاتم] بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری بهمن فرض داده بیاید، و همان شتر خود را با آنچه باز نارد بگیرد. پس آن شتران را با بار به خداوندان داد، و هیچ چیز از برای خود نگرفت. خبر به سلطان شام رسانیدند. گفت: این مروت به خدا و راست، و سخاوت حاتم را مسلم داشت.

آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی آخر در این جهان بجهت بر نیامد دست و دیگر عظیم‌الروم^۴ که او را هر قل گفتندی، چون دبدبهٔ خود حاتم شنید، متخص اخبار و متجسس احوال او گشت. بسمع او رسانیدند که: حاتم هر کبی دارد پادپای و باره‌ای جهان بیامی. چون تیر خدنگ دور دو و چون عمر گرامی زود رو، اسبی که به گرم روی با آتش دم مشابهت زده، و از تیز گامی با باد طریق همراهی سپرده چو اشک عاشقان گلگون خوشه، جهان بیمار از شبدیز خسرو به وقت حمله برق آسا جهنده به گاه پویه چون حرص زولنده قیصر وزیر خود را گفت که: خیر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده، وصیت جوانمردی و مروتش از قاف تا احواف فرو گرفته، و من شنیدم که بدین صفت اسبی دارد، که می‌خواهم نقد آنرا بر محک اعتبار بنامیم. و صورت در محکم معنی اعتبار نمایم، کسی به جهت آن مرکب به قبیله طی فرستم، تا حالت سخاوت آن معلوم کنم. نظم من از حاتم آن اسب تازی بخواهم، گر او مکرمت کرد و داد بدانم که ندوی شکوه میی است و گر رد کنند بانگ طبل تهی است پس ایلیجی به جهت آن مرکب با تحف و هدایایی که لایق حاتم بود فرستاد. و در اندک زمانی رسول ملک روم به قبیله طی رسیده، در منازل حاتم فرود آمد. قضارا مقارن رسیدن مهمان ناران باریدن گرفت. حاتم مهمان را دلداری داده، به منزل نیکو فرود آورد. فی الحال بفرمود تا اسبی بکشند، و طعامی مهیا نمایند. بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته، و از خیمه بیرون رفت. و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت.

علی الصباح که حاتم بدعترخواهی آمد، ایلیجی منشور قیصر را با تحف و هدایایی که داشت پیش حاتم نهاد. چون حاتم بر مضمون [نامه] اطلاع یافت، بغایت اندیشه مند شد. و ایلیجی به فراست اثر ملال در جبین حاتم مشاهده نمود و گفت: ای جوانمرد، اگر در دادن آن مضایقه‌ای داری، از جانب ما هم می‌بانه‌ای نیست.

حاتم جواب داد که: اگر مرا از جنس آن اسب هزار باشد، و کمتر کسی از اهل روزگار طلبد، به هیچ وجه مضایقه در حیز تصور من در نیاید. خصوصاً که سلطان اعظم روم مرا به طلب یک سر اسب معزز ساخته، و برای این جزوی خدمت، رسول بزرگی ارسال داشته. اینهمه اندیشهٔ من از این جهت ست که، چرا من دیروز نیافتمی، تا اسب

ناف نکردمی. نظم

من آن باد رفتار دلدل ستاب ز بهر شما دوش کردم کباب
 ز بس ظلمت آن راه از پیش و پس به سوی رمه ره نمی یافت کس
 به نوعی دگر روی و راهم نبود جز این بر در بارگاهم نبود
 مروت ندیدم در آیین خویش که مهمان بخسید دل از فاقه رستی
 مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مرکب نامور گو عیاش
 پس اسبان تازی و مرکبان حجازی جهت سلطان روم فرستاد، و رسول را نیر
 از هدیه‌های آن ولایت بهره‌مند گردانیده، به‌خوبتر وجهی روانه فرمود.

چون مراجعت نمود، و قیصر از فحوای حال خیر یافت، صفت انصاف پیش گرفت،
 و گفت: آیین مروت و قاعده فتوت مرحاتم را مسلم است!
 توان گفت کامروز نبود به‌عالم جز آن شهریار دیار مروت
 ز روی جوانمردی و مهربانی برو ختم شد کار و بار فتوت
 دیگر پادشاه یمین کسی بود که صفت کرم و سخاوت بر آن غالب، و خصلت انعام
 واحسان و مروت بر آن مستولی [بود]، همواره مواید انعام واحسان او برای خاص و عام
 نهاده، و فواید کرمش به‌جهت درماندگان و محتاجان آماده

چو دست جود واحسان بر گشادی ز عالم رسم خواهش بر فتادی
 می‌خواست که جز نام کرم آن برزیانها مذکور نشود، و غیر از جود و سخای آن
 در اطراف عالم مشهور نگردد. به‌این سبب هر که در پیش آن صفت حاتم کردی، آتش
 غضب حرارت نموده، با ندمای وی مقول (؟) گشتی و گفتی: حاتم مرد صحرائشینی است
 از جمله رعیت ولایت من، نه آن را مرتبه ملکداری و نه منصب فرمانروایی و نه قوت
 جهانداری و نه بازوی کشور گشایی

نه آن را صرامت نه تخت و نه تاج نه یاجش کسی می‌دهد فی خراج
 پیداست که از دست آن چه کرم، و به‌اسب و شتر و گوسفند آن چه مقدار احسان
 توان نمود. من آنچه هر سال حاصل حاتم باشد، در روزی به‌سایل می‌دهم، و صد برابر
 خوان او در یکجا عیش و مهمانی می‌نمایم. بپین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا؟
 القصة ملك یمین روزی جشن عظیمی ساخته، و طرح دعوت پادشاهانه انداخته،
 تمام روز چون آفتاب به‌درخشندگی مشغول بود، و مانند ابر به‌گوهر افشانی اشتغال
 می‌نمود، که در اثنای این حال:

در ذکر حاتم کسی باز کرد دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
 ملك از این سخن رنجیده، عرق حدش در حرکت آمد، یا خود اندیشه کرد که
 به‌هیچ گونه زبان اهل زمانه از ذکر حاتم خاموش نیست، و صفت مهمانداری آن بردل
 مردمان فراموش نه. پس همان بهتر که به‌دستیاری ملاح فکر کشتی حیات آن را در

ب- بوستان چاپ فروغی

که دانستم از هور باران وسیل شاید شنن در چراگاه خیل
 ع- حکایت حاتم و پادشاه یمین از جای دیگر نقل شده، و اصل آن در باب دوم بوستان آمده.

غرقاب فنا افکنم، و به مددکاری استاد اندیشه رقم [وجود] آن را از لوح زندگانم برکنم،

که تا هست حاتم در ایام من نخواهد به نیکی شدن نام من
و در پایتخت آن عیار پیشه‌ای بود، که برای یک درم صد خون ناحق ریختی،
و به امید اندک فایده‌ای شیفته دل بسیارگان را به سنگ جفا بشکستی

چو چشم نازنینان بود خونریز چو زلف خوبرویان فتنه‌انگیز
القصه پادشاه یمن آن را به مواعید خروانه امیدوار ساخت، که خود را به قبیله
حاتم رساند، و به هر حيله که دانند، و به هر شعبده که تواند، حاتم را نیست و نابود گرداند.
عیار پیشه متوجه قتل حاتم گشت. بعد از مدتی به آن سر منزل رسیده، با جوان خوشخوی
نیکو رویی که سیمای بزرگی از جبهه آن تابان و فر فرخندگی از ناصیه آن درختان
بود، ملاقات کرد.

جوان از مهربانی و شیرین زبانی آن را پرسش گرم نموده پرسید، که از کجایی
و به کجا می‌روی؟ عیار پیشه جواب داد که از یمن می‌آیم، و عزیمت شام دارم. جوان
التماس نمود که یک شب به قدم گرم و نایق مرا مشرف ساز. تا ما حضری که باشد به نظر
شریف رسانم، و به این سبب که گلبن مرا به نور حضور خود بیارایی منت‌دار شوم. ز در
در آ و شستان ما منور کن.

عیار پیشه به خوشخویی و دلجویی آن واقف شده، روی به منزل آن نهاد، و
[جوان] از آنچه رسم ضیافت و مهمانداری بود، بوجه دلخواه به تقدیم رسانید، که
هرگز در خاطر آن خطور نکرده بود. و میزبان هر لحظه تکلف دیگر می‌نمود، و
مطعمات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب می‌فرمود.

هر نفس بر سر خوانش یکسر خوردنی خویر از یکدیگر
و مهمان هر ساعت به دل احوال آن جوان را تحسین می‌کرد، و می‌گفت:

تبارک‌الله از این مردمی و خوشخویی گذشته از همه نیکوان به نیکویی
روز بر این منوال گذشت، و شب تیره‌روز به آخر رسید، و صبح روشن روی آغاز
طلوع کرد. بادیده گریبان میزبان را وداع نموده، به زبان نیاز این بیت جگرسوز ادا
می‌کرد:

دل من می‌سوزد از داغ جدایی چه بودی گر نبودی آشنایی
جوان به معالفت بسیار درخواست نمود که دوروزی اینجا اقامت نمای. مرد عیار
پیشه به عذرهای تمسک جسته می‌گفت:

بگفتا نیارم شد اینجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم
جوان گفت: مرا تشریف محرمیت ارزانی دار، و مهمی که در آن شغل داری،
با من در میان آور، تا بدان مددی توان کرد، و همراهی بهجا توانم آورد.

مهمان چون دل‌نوازی و جوانمردی آن را مشاهده نمود، با خود تأمل نمود، که
این مهمی که در پیش دارم بی‌امداد چنین یاری سرانجام نخواهد یافت، که مردی کارساز
و دلجوی غریب نواز است. هیچ بهتر از این نیست که پرده از روی کار بردارم، و آنرا

یار و معجز خود ساخته، روی به ساختن آن کار آورم.

يك گل مقصود در این بوستان چیده نشد بی مدد دوستان
 دامن یاری گرت آید به دست فارغ از آن گرت توانی نشست
 کار تو از یار مکتل شود مشكلت از هممنان حل شود
 پس اول آن جوان را به جهت اخفای آن امر سوگند داد، و مبالغه و تأکید بسیار
 [کرد] و سر خود را با آن در میان نهاد و گفت: شنیده‌ام که در این نواحی حاتم نام‌کسی
 هست، که لاف جوانمردی می‌زند، و دعوی احسان و مردم‌نوازی و مروت می‌کند، و پادشاه
 یمن را ظاهراً از وی دغدغه در دل و خدشه در خاطر پدید آمده. و [من] مردی پریشان
 روزگارم، و معاش من از دزدی و عیاری می‌گذرد، و در این ولا سلطان ولایت یمن مرا
 طلبیده، و عده مال فراوان نموده، به شرط آنکه حاتم را پیدا کرده به قتل آورده، سر آن
 را به یمن سیرده - پیش ملك برم، و من این را قبول کرده، به این قبیله آمده‌ام، و نه
 حاتم را شناسم و نه به منزل آن راه می‌برم، از طریق درویش نوازی تو عجب نباشد که
 حاتم را به یمن نعایی، و در قتل آن مددکاری به جای آری، تا من از عهدۀ عهدی که
 کرده‌ام، بیرون توانم آمد، و به دولت تو از مواعید شاه یمن بهره‌مند شوم. جوان سخن
 را شنید و

بخندید و گفتا که حاتم منم سر اینك، جداكن به تیغ از تنم !

ای مهمان برخیز، و پیش از آنکه متعلقان من خردار شوند، سر من بردار، و سر خود
 گیر، تا مقصود شاه یمن حاصل، و مراد تو میر گردد.
 چو حاتم به آزادگی سر نهاد جوان را برآمد خروش از نهاد
 عیار پیشه در زمین افتاده، پای حاتم را ببوسید:

که من گر گلی بر وجودت زتم به نزدیک مردمان نه مردم، زتم
 دو چشمش ببوسید و در برگرفت وز آنجا طریق یمن برگرفت
 حاتم اسباب راه و راحله و تهیهٔ او را مهیا نموده، او را روانه ساخت. عیار پیشه
 بعد از قطع راه، چون پیش شاه رسید، صورت حال را به هر طریق که گذشته بود، به عرض
 رسانید. ملك از روی کرم طبیعی منصف شده، و از راه آزادگی و جوانمردی معترف
 شده، گفت که: کرم در این مرتبه حد هیچ‌يك از آدمیان نیست، و سخاوتی بدین مثابه
 مقدور هیچ کس نه

هست جوانمرد و کرم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار
 در کتاب جواهر الآثار آورده که: چون حاتم وفات کرد، و آن را دفن کردند،
 قضا را قبر وی در موضعی واقع شده بود که آنجا مر سیل بود. وقتی از اوقات باران
 عظیم بارید، و سیل آمده، نزدیک بود که قبر حاتم را ویران کند. پسرش میل کرد
 که قالب او را به موضع دیگر نقل کند. چون [قبر] او را باز کردند، دیدند که همه
 اعضای او ریخته، الا دست راستی که به هیچ نوع تغیر نیافته، به حال خود بود. مردم
 از آن متعجب شدند، و از چنان صورتی در شگفت ماندند.

بیر صاحب‌دلی در میان نظارگیان بود. گفت: ای آدمیان، از این معنی متعجب

مباشید. و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید. که آن دست عطایای سیار به مردم نداد. لاجرم در حمایت هنروکرم به سلامت مانده.

پس هرگاه کافر بت پرست، بواسطه سخاوت از خلل ریختن سالم ماند، چه عجب که تن مؤمن موحد بوسیله لطف و احسان از سوختن آتش دوزخ ایمن شود. چه حصول دولت جاوید به تمهید قواعد خیر و احسان یازسته.

دولتیان رخ زجهان تافتند دولت باقی ز کرم یافتند
بارا از حکیمی پرسید که: پیرایه سلطنت چیست؟

گفت: در عزت زیستن

گفت: عزت را چگونه نگاه توان داشت؟

گفت: به خوارداشتن زر. هر که زر در نظر آن خوار است، همه کس او را عزیز و مکرم دارد. و هر که زر را عزیز دارد، همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند.

مال از بهر آن به کار آید تا ز بهر تنت سیر گردد
هر که تن را فدای مال کند مال و تن عرضه خطر گردد
هر کرمی که خوار دارد زر هر زمانی عزیز تر گردد
غرض از این نصایح دلپذیر آنکه چون بنی آدم جسم است، کیفیت فعلی که از آن صدور می یابد، هرگاه مبنی بر سخاوت باشد، لطیف است.

و چون چند یومی، حاجی ابوالحسن حیثه دنیا را خوار نمود، خود را در میان ابنای روزگار صاحب اعتبار کرده، سزاوار عرقی رحمت الهی گردانید. و مدت شش ماه تمام که سردار و الایبار در آن حدود بود، یوم بیوم در خدمات خود ساعی بوده، حسن سخاوت خود را براهالی و اعیان آذربایجان ظاهر و هویدا می نمود. چون عبدالرزاق خان و سرکردگان مراغه چنان دیدند، ناچار از راه اتحاد و هواخواهی دولت دیر بنیاد درآمد، صبح و شام در خدمات لطفعلی خان قیام نمودند.

۶۳

در بیان محاربه صاحبقران ظفر مآل مرتبه ثانی با توپال بدسگال و فایق شدن خاقان نصرت توأمان به تقدیر خالق انس و جان

چون توقع رفیع خلافت و جهاننداری و یرلینغ بلیغ سلطنت و کامرانی صاحب دولتی، در دیوان رفیع الارکان «تو تی الملك من تشاء و تعز من تشاء» رقم پذیر کلک تقدیر گردد، اگر چه به حسب ظاهر انواع شناید و فتور و اقام حوادث و نوایب، قرین

۱- در نسخه خطی و عکسی در اینجا برگی را با شماره ۲۴۴ گذاشته اند که مربوط به فاصله برگهای ۲۲۸ و ۲۴۹ است و ما به جای خود نقل کردیم.

حال فرخنده‌مآل آن صاحب اقبال می‌گردد، که وقوع آن قضایا در نظر ظاهر بینان عالم کون موجب قطع تملقات روحانی است، به مقتضای حکمت بالغه ازل، حمایت ایزدی ذات مقدس آن برگزیده جهان را از چنان ورطه نجات داده، به نوعی از شر معاندین و مکاره و مضار حوادث صیانت نمود، که موجب حیرت صاحب‌خردان روزگار گردید، و در ضمن آن شکست فواید کلیه ملکداری و تجارب طریق سپهداری عاید گردیده، مجدداً آفتاب دولتش از مشرق جاه و جلال طالع گشته، گلشن همیشه بهار دولت روزافزون را که بتازگی ترهت و طراوت داده، پرمردگی که از نوابی فتن و فنور به چمن دولت و کامرانی راه یافته بود، به زلال تیغ آبدار طراوت ایام داد، و به نیروی دولت و اقبال و مساعدت بخت فرخ‌فال و استقامت رای، و فطانت ضمیر و قوت عقل و تدبیر، و معاضدت بازوی کشورگیر، جریان نقصان نه‌وده، سزای دشمنان و بدخواهان [را] در کنارشان نهاد، و روز به روز لوای درلش رفعت آسانی گرفت.

تبیین این مقال بر سیل اجمال آنکه چون صاحبقران جهان دیگر باره به عزم گوشمال توپال بدسگال مضمم شد، لوای آسمان فرسا به جانب سلیمان پیه در حرکت آمده، ساحت آن دیار لنگدکوب ستور عساکر ظفر شاعر گردید، چند یومی جهت علم آذوقه و علوفه، اندک عسرت و تنگی به حال غازیان رکاب ظفر انتساب راه یافته، بند از آنکه عساکر دریاخروش برای حصول مایحتاج در خروش آمده، به اطراف و نواح عنان انداز شده، اموال و دواب بسیار تاخت و تاز نمودند، در عین دوسه‌یوم به نحوی فراخی و رفاهیت در اردوی والا بهم رسید، که عقل از تصور آن قاصر و عاجز گردید، مقارن این حال، جاپاران و منهبان از جانب لطفعلی‌خان سردار از دارالسلطنه تبریز رسیده، تسلط و اقتدار رومیه، و محصور گردیدن خود را عرضه داشت سده سنیه آسمان مقدار نموده بود، که اگر در این چندیوم رایات خورشید علامات ظاهر نگردد، دیدار این غلامان در صف محشر عیان خواهد گردید.

چون خسرو ممالکستان از مضمون عرایض لطفعلی‌خان مطلع گردید، دردم بقدر چهارده هزار نفر از نامداران خراسانی را انتخاب نمود، و اکثری از غازیان و بهادرانی که در خدمت بندگان صاحبقران آبرویی حاصل نموده بودند، اسبهای ایشان طاقت مسافت راه و ایلقار نداشتند، حسب‌الفرمان دارای زمان و شهریار گیتی‌ستان اسبان سواری غازیان قلمرو را گرفته، بدیشان شفقت فرموده، به غازیان مذکوره مقرر نمود که از خزانه عامره تنخواه داده، که تا حین ورود رایات بیضا علامات، اسب سواری به جهت خود تحصیل نمایند.

و به سرداران مقرر نمود که: اراده من چنان است که به‌سخت کرد یرسیدی رفته، طایفه بلباس را تاخت و تاز نموده، معاونت نمایم، و شما اردو را بعد از مدت پنج بوم از این مکان حرکت داده، روانه کرمانشاه گردیده، در آن نواحی توقف نمایید، و هرگاه احدی از مخالفان اراده حرب و پیکار نمایند، در همان قلعه کرمانشاه توقف

فرموده، به دفع و رفع اشرار بسازند. و خودسر از قلمه مذکوره به خارج عبور ننمایند. و سفارشات بسیار نموده، و [به] سرکردگان خود مقدمات تبریز را تقریر نموده، به سرعت تمام با غازیان ظفر انجام روانه گردید.

چون بقدرسه چهار منزل راه را طی نمودند، در این وقت چاپاران از ترد لطفعلی خان وارد [شدند] و اظهار ورود خود به دارالسلطنه تبریز، و استیلائی رومیه بر آن ترخت آباد طلبانگیز، و مراجعت به بلده مراغه، و سکنی نمودن در آن ولایت را عرض نموده بود.

موجب همایون از منازل مذکوره در حرکت آمده، ارقام مطاع معدلت فرجام در باب توقف کردن در آن نواحی به عهده لطفعلی خان در قلم آورد که: با غازیان مقدم مراغگی لوازم پاداری را بعمل آورده، و اکثر اوقات به نواحی دخرقان تبریز رفته، و اظهار جمعیت و پاداری خود را به منصب ظهور رساند، که غازیان رومیه خوف و رعب داشته، بالمره خاطر جمع نگردند. که انشاءالله تعالی بعد از تنبیه و تأدیب توپال پاشا، وارد آن نواحی خواهیم گردید. و به نحوی از طایفه اشرار بازخواست نمایم، که عبرت جمیع معاندین و سالکان هردیوان گردد.

و چاپاران مذکور را روانه مراغه نموده، خود با عساکر منصوره معاودت به اردوی کیوان پری نمود. و در سبزه زارهای سلیمان بیه [منزل قراپه] سراق اجلال به اوج عز و کمال رسانیده، مصمم قتال و جدال رومیه و توپال گردید. و همه روزه قراولان و بهادران مرکز قتال را روانه [کسب] اخبارات و سوانحات اردوی توپال نموده، یوم بیوم اخبارات جمعیت و استعداد رومیه را به سمع همایون می رسانیدند.

و از آن جانب توپال پاشا مسرعان قمرسیر با ارقام و عناشیر به اطراف ولایات روم و انجای آن مرز و بوم روانه نمود، که غازیان متفرقه به سرعت وارد حضور پاشای مذکور گردند. و در عرض مدت ده یوم بالمره غازیان رومیه که موازی سیصد هزار کس می شدند، وارد درگاه [سردار] سلاطین آل عثمان شده، و موازی یک هزار و چهارصد عراده توپ بزرگ و کوچک، بیدقهای الوان در آنها نصب نموده، در دور و نایره عساکر خود قرار داده، با طمطراق بسیار آن لشکر بشمار روانه حدود سورداش متعاقب لشکر قزلباش گردید.

و صاحبقران زمان چند یومی در آن نواحی به سر برده، چون از ورود مصکر رومیان اثری مترتب نشد، از آنجا عنان عزیمت به صوب کرمانشاه معطوف داشته، در منتزعات و بیابانات آنجا رحل اقامت گسترند.

در این وقت جاسوسان عساکر فیروز کوکب وارد [شدند] و حرکت توپال پاشا را به سمع اقدس رسانیدند. و به تواتر رسید که تیمور پاشا و معیش پاشا مقدمه الجیش لشکر روم با موازی دوازده هزار نفر به نواحی سورداش آمده اند، و توپال پاشا نیز

متعاقب می‌رسد.

چون صاحبقران زمان و خسرو جمشید نشان از چگونگی ورود توپال‌پاشا اطلاع یافت، در دم نامداران و سرخیلان سپاه نصرت دستگاه را طلبیده، قدغن فرمود که در کارسازی حربه و ستان خود بوده، استعداد خود را ساخته، آماده جنگ توپال‌بمگال گردیدند. و منتظر رسیدن جواسیس و قاصدان بود که در این وقت جاسوسان وارد و به سمع اقدس رسانیدند که: تیمور پاشا و ممیش پاشا که قراول و پیش جنگ‌کننده آمده در دهنه دره سورداش خیمه و بارگاہ برافراشته، منتظر ورود توپال می‌باشند.

نواب صاحبقران بعد از استماع این اخبار موازی شش هزار نفر، از جمله غازیان و مجاهدان رکاب والا را که چهارده هزار کس بودند، پیاده نموده، و در ساغری اسپ غازیان سواره نشانیده، اردوی ظفرقرین را به سرداران منات‌دار و دلیران کارزار از قبیل حاجی سیف‌الدین [خان] و حسن خان بیات و اماموردی‌خان افشار و جمعی دیگر از امرای عالی‌مقدار سپرد، که سنگر متین ساخته منتظر خیر فتح [نواب] اعلیٰ بوده، که به هر چه رای فلک شعبده‌باز و این‌دنیای دون عشو ساز تقاضا نماید، از آن قرار مرعی داشته معمول خواهند داشت. و سفارشات بسیار نموده، با طالع شاد و خاطر ارم ذات‌العماد بدان سپاه دریا جوش در حرکت آمده عنان عزیمت به صوب مقاصد رومیه معطوف فرمود.

لمؤلفه

سکندر صفت شاه گردون اسامی	بجینید با لشکر	بی قیاس
روان گشت لشکر به فرو شکوه		۲
ز آسیب او ابر دریا خروش	زمانه بیکره درآمد به جوش	
به آهنگ رومی از آن سرزمین	بر اسبان جنگی نهادند زین	
چو دست رکیب از یلان پا گرفت	تو گفتی به زین آتشی جا گرفت	
ز نعل ستوران هامون گذار	زمین پر شرار آسمان پر غبار	
ز گردی که بر آسمان راه کرد	فلک خاک در دیده ماه کرد	
درفش سپهدار ایران سپاه	کشیده سر خود به خورشید و ماه	
به فرق دلیران نو خاسته	چو بال هما سایه انداخته	
به فرجام لشکر چو رفتن گرفت	زمین زیر اسبان نهفتن گرفت	

اما از آن جانب ممیش پاشا و القاس پاشا و عمر پاشا و اسکندر پاشا و جمعیتی از پاشایان و سنجق بیگیان؟ و ینگیحیری آقاسیان، حسب‌الفرمان توپال پاشا با موازی بیست هزار کس پیش جنگ آمده، در نواحی سورداش در دهنه آن جبال نزول نموده، خیمه و سراپرده خود را نصب نمودند. و قراولان بهر راه عاگر صاحبقرانی فرستاده، و خود به‌همی کشیدن و قهوه نوشیدن [مشغول شدند] و به استراحت غنودند. و توپال پاشا نیز متعاقب حرکت نموده عازم گردید.

۳- يك مصراع در اصل افتاده.

۴- اصل: میر سنجق بیگیان.

۵- اصل: سرداش.

اما چون نواب صاحبقران دوشنبه روز ایلباغ فرموده، در نیمه شب وارد دره سرداش شد [وقراولان تمورپاشا که [در دهه آق دریند] به آن نواحی آمده بودند، از تقدیر ازلی و رفعت اقبال نادری خواب غفلت دیده بحیرتشان را گرفته، مدهوش وار افتاده بودند، که کوکبه آیات نصرت آیات از آن جبال چون صرصر شمال به آن دره حال رسیده، راهی دیدند باریک و دره‌ای چون گور خارجیان تیره و تاریک، که اگر ملایر زرین‌پال خیال اراده پرواز از آن مکان ساز می‌نمود، از بلندی آن هنوز بروسه نرسیده بر خاکدان دهر می‌غلتید.

و در آن شب قیرگون قام، آن بدر سپهر احتشام، قدم همت با همعنانی فتح و نصرت در آن جبال نهاده، سالمآ غانمآ باسیاه دریاچوش از آن مرحله گذشته، به قله آن کوه رسیدند. و در آن شب دیجور صاحبقران زمان فراز و نشیب آن جبال را بهامرا و سران سپاه طارلوا قسمت نموده، از همه طرف سر راه معاندین را سدود نمودند، که در هنگام طلوع آفتاب، از اطراف رومیه درآمد، درخت حیات آن طایفه را از بیخ و بن برآرند. در این وقت قراولان رومیه از خواب درآمده، سپاه ظفر شعار آنها را گرفته به نظر کیمیا آثار رسانیدند. چون تفحص احوال رومیه فرمود، به عرض شهریار عالی‌مقدار رسانیدند که: تیمور پاشا و همیش [پاشا] با موازی دوازده هزار پیش جنگ آمده، منتظر ورود توپال پاشا می‌باشند، و سرداران مذکور همه جا یک منزل پیش باز می‌باشند. و نواب صاحبقران دردم به قتل آن خون گرتگان فرمان داده، به نازیباش استراحت ساعتی تکیه فرمود.

صبح دیگر که علم زرین خسرو خاور از این چرخ پر زیب و فربر آمده، جهان ظلمانی را به نور ضیای خود مزین و نورانی گردانید، خسرو صاحبقران از جا درآمد، به تاریخ سلخ شهر جمادی الاول^۸ مطابق سنه ست و اربعین و مائه بعدالالف، صف معرکه قتال را از یمین و یسار بر روی آن لشکر پیشمار بسته، اما از صیت وصول جیوش ظفر سروش و وطنطنه رسیدن جنود فتح نمود، ترزل در ارکان ثبات و قرار سپاه رومیه افتاده، باخوف و رعب زیاد در مقابل سپاه ظفر بنیاد صف آرا گردیدند.

و حسب فرمان نارای زمان غازیان قراچورلو پای استقامت در دامن شجاعت پیچیده، مأمور قتال شده، بیکدفعه حمله نمودند و از آن طرف عثمان پاشا^۹ دوازده هزار سزار جرار از رومی و شامی انتخاب نموده به محاربه پیش آمد.

واز جانبین صرصر یاد پایان صبا رفتار و آمد و شدمبارزان غضنفر آثار به نواب فتنه و آشوب سر به کمره اثیر رسانیده، و از ترول اعطار خون آشام و تکرگ گلوله تفنگ مرگ آهنگ در ساحت مضار جنگ آنها را جداول فنا به هر جانب روانه گردیده، از التیام آن جداول و آنها را قلمز پر آشوب متلاطم هویدا شده، در ساعت سینه حیات مبارزان

۶- بعداً در بالای سطر افزوده شده.

۷- اصل: قلم خوردگی دارد.

۸- اصل: قلم زده بالای سطر نوشته‌اند: غره شهر جمادی الثانی.

۹- اصل: اول تمورپاشا بود، به عثمان پاشا تصحیح کرده‌اند.

نامدار غریق لجه خونخوار می‌شد. مؤلفه
 دو لشکر به حمله چو شیران نر
 یکی گرد از آن رزه‌گه بر دمید
 بساط زمین گشت یکسر سپاه
 ز غریدن توپ اژدر تنگ
 ز آواز توپ قیامت شکوه
 ز تیر دلیران آهن گمان
 ز تیغ دلیران سندان شکاف
 سکندر صفت شاه جمشید فر
 به پیش اندرون رایت نادری
 دلیران ایران بمانند کوه
 به قلب صف رومیان تاختند
 به فرق دلیران با ساز و برگ
 زمین سر بسر کشته وخته بود
 چنان شد درودشت آوردگاه
 شده کوه و صحرا ز خون لاله‌رنگ
 القصه در آن روز هایل شجاعت قزلباش، با وجود آنکه در حدود بغداد [از]
 سدعات رومیه در محاربه پاشا شکست خورده بودند، در این مجادله داد مردی و مردانگی
 ناده، اندیشه از بسیاری آن طایفه نکرده، آثار جلالت و عصیت خود را ظاهر ساختند.
 و از جانب دیگر همیشه پاشا با خیل سپاه حمله نمود، که حسب فرمان دارای
 زمان جماعت نخی و لالوی را مقرر شد، که پیاده تفنگچیان را بدهنه جلو انداخته،
 به ضرب گلوله تفنگ مرگ آهنگ دمار از روزگار آن طایفه تباهاکار برآوردند و
 آن نامداران که در شب تار به گلوله آتشبار مهره از قفای مار گرفته بودند، حمله
 نمودند.

باز هر دو سپاه چون ابر و باد به یکدیگر امتزاج یافته، شعله جهانسوز چون باد
 ایام تموز وزیدن گرفت، و غازیان قزلباش در آن معرکه فیروز [ی] تلاش از راه
 غیرت و عار و حمیت داد مردی و مردانگی دادند، و دلیران رومیه بر یاد نام و تنگ
 دامن اجتهاد بر کمر زدند. آتش حرب و پیکار دیگر باره بالا گرفت، و ابروار از دم
 شمشیر پردلان خون باریدن گرفت، و از خنجر مردان کارزار اجساد دلیران شنگرف
 گون گشت.

ز پس کشته آمد ز هر دو گروه
 نه پیدا بد از خون تن رزم‌کوش
 سر نامداران چو کشتی در آب
 نمودار چون قبه های حجاب
 حربی در غایت صعوبت روی نداد، که از طرفین جمعی عرضه تیغ و تیر شدند.
 در این وقت یک نفر از جماعت بیات ایروان، که در میان اردوی توپال پاشا اسیر

جلو ریز گشتند بر یکدیگر
 جهان گشت تاریک ، گردون خمید
 به چرخ اندرون راه کم کرد ماه
 صدا رفت بر گنبد نیل رنگ
 بدرید دشت و بلرزد کوه
 مشک شده صفحۀ آسمان
 بلرزد دل در هر کوه قاف
 بچنید از قلب چون شیر فر
 به دست یلان طبل اسکندری
 به همپشتی هم همه همگروه
 از ایشان فراوان بینداختند
 گلوله بیارید همچون تگرگ
 مگر لاله بر ارغوان رسته بود
 که از کشته زنده نمی‌یافت راه
 زمین گشت مانند پشت پلنگ

القصه در آن روز هایل شجاعت قزلباش، با وجود آنکه در حدود بغداد [از]
 سدعات رومیه در محاربه پاشا شکست خورده بودند، در این مجادله داد مردی و مردانگی
 ناده، اندیشه از بسیاری آن طایفه نکرده، آثار جلالت و عصیت خود را ظاهر ساختند.
 و از جانب دیگر همیشه پاشا با خیل سپاه حمله نمود، که حسب فرمان دارای
 زمان جماعت نخی و لالوی را مقرر شد، که پیاده تفنگچیان را بدهنه جلو انداخته،
 به ضرب گلوله تفنگ مرگ آهنگ دمار از روزگار آن طایفه تباهاکار برآوردند و
 آن نامداران که در شب تار به گلوله آتشبار مهره از قفای مار گرفته بودند، حمله
 نمودند.